

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان :

معناشناسی مفاهیم و واژه‌های قرآن

کلید واژه: مفهوم- اسم- لفظ- کلمه- شیء- آیه

چکیده :

کلمات و واژه‌ها در قرآن معنای دقیق و عمیقی دارد که صرفاً ترجمه آن کلمه گنجایش بیان آن را ندارد ، برای نشان دادن بخشی از این موضوع، با انتخاب بعضی از واژه‌هایی که در پایان نامه اینجانب وجود دارد، و با هدف ذکر گستره قرآنی مقالات اقتباس شده از پایاننامه اینجانب که قبلاً در قالب سلسله مقالات با عنوان مدیریت راهبردی مبتنی بر ارزشهای اسلامی ایفاد شده است سعی شده است جزئی از معنا شناسی قرآن به معرض خوانندگان گرامی برسد .

بدین معنی که آیاتی که در پایاننامه به آنها ارجاع شده و یا (مستقیم و غیر مستقیم) مورد استفاده قرار گرفته است در بخش مستقلی مورد تدبر ، مذاقه و ذکر تفسیر مختصری از منابع تفسیری معتبر قرار گیرد.

در عین حال اذعان میدارد که بررسی این موضوع کلی آن هم در مورد کتاب عظیم و اعظمی مانند قرآن مجید آنقدر بزرگ و پیچیده است که نه من بلکه اساتید اساتید اینجانب نیز قطره ای از اقیانوس بی نهایت این کتاب مقدس را بر نمی تابند (یا بر نمی یابند)

بنابراین بنده فقط قصد دارم با یک نگرش محدود بخشی ناچیز از موضوع مورد بررسی (مفهوم شناسی) را به منصفه مشاهده قرار دهم.

در آینده نیز در عناوین دیگری که از درختواره موضوعی و مفهومی پایاننامه اتخاذ شده است مقالاتی با هدف تدبر و مذاقه در این آیات(آیات ارجاعی در پایاننامه) ارائه خواهد شد .

از ارسال نظرات گرامی خوانندگان کمال تشکر را دارم

مفهوم شناسی

واژه (شیئی) به فرموده حضرت آیت الله از عامترین کلمات در قرآن به شمار می رود یعنی دارای معانی بسیار

گسترده و متنوع و فراگیری است. در حالی که آنچه ما بکار می بریم تنها به اجسام بی جان اطلاق می شود . به

مثالهای زیر نیز توجه فرمائید.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶)

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ

الْمُقَرَّبِينَ (٤٥). ﴿آل عمران، ٤٥﴾

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ (٢٤) إبراهيم، ٢٤﴾

وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (٢٨) ﴿الزخرف، ٢٨﴾

إِنْ تَمَسَسَكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ بِمَا

يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ (١٢٠)

هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا (١) ﴿الإنسان، ١﴾

وَلَا يَبْخَسُ مِنْهُ شَيْئًا بقره (٢٨٢) ﴿البقره، ٢٨٢﴾

برای سایر واژها هم چنین مثالهایی را می توان آورد

شان نزول:

ما یک شأن نزول داریم یک فضای نزول داریم یک جو نزول. شأن نزول مربوط به آیه است فضای نزول مربوط به

سوره است، جو نزول مربوط به کل این قرآن است که در ظرف این ٢٣ سال نازل شده است. تفسیر نیازمند به

تحقیق این سه فضا است؛ بخواند درباره آیه ای دقیقاً بحث کند باید ببیند که شأن نزول این آیه چه بوده است؟

بخواند در یک سوره ای که سی آیه دارد مثلاً یا دویست آیه دارد بحث بکند این سوره سی آیه ای یا دویست

آیه ای به هر حال در ظرف دو سال یا سه سال به تدریج نازل شد یکجا که نازل نشد در ظرف این دو سه سال

فضای نزول مکه و مدینه چه بوده است تا روشن بشود که یک تعامل متقابلی بین این سوره و حوادث روز

است؛ گاهی حوادث روز زمینه صادر شدن و نازل شدن یک آیه است گاهی نزول یک آیه رهبری می کند که

جامعه به کدام سمت حرکت کند یک تعامل متقابل بین حوادث آن جامعه در ظرف این دو سال با مضمون

سوره است این می شود فضای سوره. اگر کسی بخواهد مثلاً فضای سوره مبارکه «مائده» را خوب بررسی کند باید ببیند این سوره که در یک آن و دو آن، یک روز و دو روز نازل نشد در یک مدتی نازل شد حوادث و رخدادهای تلخ و شیرین این مدت را بررسی کنند تعامل متقابل بین این حوادث و آیات این سوره را ارزیابی کند تا فضای این نزول مشخص بشود.

چون نزول مربوط به کل قرآن است که در ظرف این ۲۳ سال چه حادثه‌ای در جهان اتفاق افتاد و چه سلسله اثرهایی بین قرآن و آنها بود تعامل متقابل بین کل قرآن و حوادث و رخدادهای این ۲۳ سال در منطقه ملی و محلی یعنی داخله مسلمین، منطقه‌ای یعنی مسلمان‌ها و مسیحی‌ها و یهودی‌ها که اهل کتاب‌اند، بین‌المللی یعنی مسلمان‌ها و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و کفار و مشرکین. در هر سه بخش یعنی بخش بین‌المللی که قرآن کریم با اینها خیلی کارهای شدید دارد می‌فرماید اینها کسانی هستند که باید به هر حال با آنها مبارزه کرد برای اینکه اینها مسلمان که نیستند هیچ؛ ما با افرادی که مسلمان نیستند ولی کاری با کسی ندارند که کاری نداریم با ما که کاری ندارند هم که دعوایی نداریم اما به هر حال پیوند تجاری داریم اقتصادی داریم روابط داریم امضا می‌کنیم اما اینها زیر تمام امضاها می‌زنند؛ لذا در این بخش فرمود: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ﴾ [4] نه «لا إيمان لهم»، نه چون ایمان ندارند کافر هستند بجنگید ما با هر کافری که نمی‌جنگیم. ما با کسی مبارزه می‌کنیم که «لا أيمان له»؛ ایمان جمع یمین است یعنی کسی امضا می‌کند پای امضایش می‌زند، تعهد می‌سپارد پای عهدش نیست، قرارداد، میثاق، موثیق، بین‌الملل کنوانسیون امضا می‌کند طرف قرارداد او را هم به رسمیت می‌شناسد زیر امضایش می‌زند. فرمود با اینها که نمی‌شود زندگی کرد. تمام تلاش و کوشش شما این است که با اینها رابطه داشته باشید بسیار خوب! یک پیمان تجاری یا غیر تجاری می‌بندید بسیار خوب! طرفین امضا می‌کنید بسیار خوب! شما امضا می‌کنید ولی او زیر امضایش می‌زند فرمود: ﴿فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ﴾، چرا؟ نه برای اینکه اینها کافرند بسیار کافر در

عالم هستند. ﴿إِنَّهُمْ لَا آيْمَانَ لَكُمْ﴾، نه «لا إيمان لهم» لذا نمی‌توانید با اینها زندگی کنید ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا وَا
لَا ذِمَّةً﴾ [5] هیچ تعهد هیچ میثاق هیچ روابط بین‌الملل هیچ امضا، اینها هیچ چیزی را به رسمیت نمی‌شناسند.
این گروهی از مشرکین در صدر اسلام هم همین‌طور بودند که ﴿لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا﴾ این «إِلَّا» یعنی تعهد یعنی
امضا ﴿وَلَا ذِمَّةً﴾، قراردادها امضاها موثقیق هیچ کدام را به رسمیت نمی‌شناسند نمی‌شود با اینها زندگی کرد.

قسمت ۵ / انسان / تفسیر تسنیم

قضایا

ما یک قضایای کلی ذهنی داریم یک قضایای کلی حقیقی داریم یک قضایای کلی خارجی داریم یک قضایای
شخصیه داریم. قضایای ذهنیه را در فضای ذهن ارزیابی می‌کنند مثل کلی منطقی، «کل کلی فهو قابل للصدق
علی کثیرین» یا «کل قضیه فلها نسبة» اینها قضایای ذهنی است ما در خارج قضیه نداریم موضوع و محمول و
نسبت و حکم و اینها را نداریم اینها در ذهن است. قضیه معقول ثانی است در ذهن است، کلی معقول ثانی است
در ذهن است، مفهوم قضیه کلی است در ذهن است. می‌گوییم «کل مفهوم کذا» «کل نوع کذا» «کل جنس کذا»
اینها همه‌شان در ذهن است ما در خارج نوع نداریم جنس نداریم در خارج انسان و فرس و بقر داریم.

پس قضایای ذهنی حسابشان مشخص است قضایای حقیقی اعم از ذهن و خارج است آن هم مشخص است قضایای
کلی است. قضایای خارجی حکم می‌رود روی موضوعی که در خارج است مثل «قتل من فی العسکر» که مرحوم
آقای نائینی و امثال نائینی مثال می‌زنند؛ البته این مثالی که مرحوم آقای نائینی و امثال نائینی می‌زنند و سیدنا
الاستاد امام (رضوان الله تعالی علیه) در بسیاری از موارد روی قضیه خارجی مرحوم آقای نائینی اشکال دارند این
است که در منظومه حکیم سبزواری از قضیه خارجی به عنوان «قتل من فی العسکر» و اینها مثال زده‌اند قضیه
خارجیه آن است که حکم برای یک موضوعی است که این موضوع هیچ وجودی ندارد مگر در خارج، در ذهن

نیست مخصوص خارجیه است و این از یک راه خاصی محمول به موضوع اسناد دارد اما جریان «قتل من فی العسکر» را محققین و مخصوصاً امام اصرارشان این بود که این مجموع چند تا قضیه شخصیه است، مجموع چند تا قضیه شخصیه، قضیه خارجیه نخواهد بود؛ چون این شخص «قتل من فی العسکر»، این سرباز با یک تیری کشته شد آن سرباز با یک گلوله‌ای کشته شد، آن سرباز با یک حادثه‌ای کشته شد. اگر صد نفر کشته شدند روی صد عامل، این قضیه نیست این صد تا قضیه شخصیه است. قضیه آن است که محمول واحد روی موضوع واحد باشد، منتها این موضوع فقط در خارج‌اند.

قسمت ۵/انسان/تسنیم

ترتیب نزول

سعید بن مسیب از وجود مبارک حضرت امیر رسید که حضرت فرمود: من از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کردم «قال سألت النبی عن ثواب القرآن» که حالا سائل حضرت امیر مجیب وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و محور ثواب سور قرآنی است. «فأخبرنی بثواب سورة سورة» حضرت فرمود که فلان سوره ثواب آن این قدر است فلان سوره ثواب آن این قدر است تا اینکه «علی نحو ما نزلت من السماء» سوره‌های مکی را اول شمردند سوره‌های مدنی را بعد شمردند، سوره‌های مکی را یکی پس از دیگری فرمودند فلان سوره ثوابش این است، سوره‌های مدنی را هم فرمودند که فلان سوره ثوابش این است. «فأول ما نزل علیه بمكة (فاتحة الكتاب) ثم اقرأ باسم ربك» سوره مبارکه «علق» نازل شد. «ثم (ن)» سوره «نون و القلم» صادر شد؛ «إلی أن قال و أول ما نزل بالمدينة سورة (البقرة)، ثم (الأنفال)، ثم (آل عمران)، ثم (الأحزاب)، ثم (المتحنه)، ثم (النساء)، ثم (إذا زلزلت)، ثم (الحديد)، ثم (سورة محمد)» وجود مبارک پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) «ثم (الرعد)، ثم (سورة الرحمن)، ثم (هل أتى) إلی قوله» تا آنجا که وجود مبارک حضرت فرمود «فهذا ما أنزل بالمدينة ثم قال النبی ص» حضرت

فرمود: «جمع سور القرآن مائة و أربع عشرة سورة». حالا این تفسیر را وجود مبارک حضرت دارد بیان می کند و دیگران به رقم و عدد قرآن کریم آشنا بشوند. حضرت فرمود: «جمع سور القرآن» ۱۱۴ سوره است «مائه و أربع عشرة سورة»؛ «و جمع آیات القرآن ستة آلاف آية و مائتا آية» شش هزار و دویست و «ثلاثون آية» سی و شش آیه است کل آیات قرآن ۶۲۳۶ آیه است. «و جمع حروف القرآن» مجموع حروف قرآن کریم «ثلاثمائة ألف» سیصد هزار حرف و «عشرون ألف» سیصد و بیست هزار و دویست و پنجاه هزار حرف است «و جمع حروف القرآن ثلاثمائة ألف و عشرون ألف و مائتان و خمسون حرفا» سیصد و بیست هزار و دویست و پنجاه حرف دارد این تمام شد تا اینجا شمارش کرد. «لا يرغب في تعلم القرآن إلا السعداء و لا يتعهد قراءته إلا أولياء الرحمن» این پایان روایت نورانی حضرت است که مرحوم امین الاسلام طبرسی نقل کرده است. [6]

آنچه سید حیدر آملی دارد گفت مفسران اسلامی و قرآن پژوهان از آن به بعد آمدند گفتند حالا که این حرفها مشخص شد، ما می خواهیم ببینیم که قرآن چند تا الف دارد چند تا باء دارد چند تا راء دارد این ۲۸ حرف را شماره کردند که چند هزار الف دارد؟ چند هزار تا باء دارد؟ چند هزار تا تا آخر حساب کردند وقتی شمارش حروف تمام شد آمدند به حرکات. چند هزار فته دارد؟ چند هزار کسره دارد؟ چند هزار ضمه دارد؟ بعد بررسی کردند چند هزار تنوین دارد؟ بعد بررسی کردند ببینند چند تا تشدید دارد؟ چیزی را نگذاشتند فروگذار نکردند. از بس این کتاب کتاب رسمی بود. آن وقت احتمال تحریف در آن هست؟ احتمال اینکه مکی و مدنی و گمنان بشود و مجهول بشود هست؟ مگر مثل امروز بود که الآن شما بخواهید تشدیدها را بشمارید با این حسابهای کامپیوتری که آسان باشد؟ این قرآن جان مسلمین بود آیا اجازه می دادند که مثلاً یک چیزی کم بشود یا یک چیزی زیاد بشود؟ این اصلاً فرض ندارد مسئله تحریف قرآن. این را بزرگان نقل کردند سه کتابش هم موجود قبل آن هم موجود است.

عربی زبانی مبین

فرمود (سطح) پایین آن عربی است که دست شماست اما بالای آن نه عبری است نه عربی، نه تازی است نه فارسی؛ ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾؛ اما ﴿وَإِنَّهُ﴾ ضمیر به همین قرآن برمی گردد؛ ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾ او «علیّ حکیم» است او عربی مبین نیست. به حضرت می فرماید تو عربی مبین را که در دامنه است که دیگران هم می شنوند اینکه در دست توست؛ اما تو «علیّ حکیم» را داری یاد می گیری ﴿وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ﴾؛ کجا؟ ﴿مِنْ لَدُنِّ﴾. اگر لدنی است و اگر آن ذات اقدس الهی حکیم است؛ پس تو «علیّ حکیم» را داری یاد می گیری، این عربی مبین مرحله پایین است یقیناً چیزی از یاد نمی رود؛ چرا ﴿سَنَقْرُوكَ فَلَا تَنْسَى﴾ برای اینکه آنجا که آمدی جا برای سهو و نسیان نیست. پس در مقام تلقی ﴿وَإِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾. هر چه که خدا فرمود او می فهمد، این طور نیست که منظور خدا را - معاذ الله - ذره ای برای حضرت پوشیده باشد هر چه خدا فرمود او یاد می گیرد؛ چون در علم لدنی جا برای سهو و نسیان نیست؛ این بخش اول.

پس اصل علم لدنی است، صیانت از سهو و نسیان هم ﴿سَنَقْرُوكَ فَلَا تَنْسَى﴾؛ فصل سوم فصل انشاء و ابلاغ و رساندن به جامعه است، فرمود لبان مطهر تو معصوم از سبق و لحوق است کم و زیاد است سهو و نسیان است ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾.

مستحضربید این مثل فارسی نیست که ما لیوان را چه پر باشد می گوئیم لیوان چه خالی باشد می گوئیم لیوان چه نیمه پر باشد می گوئیم لیوان. آن قدرتی که عربی مبین دارد که فارسی و امثال فارسی ندارند با اینکه زبان ماست ما به آن خیلی احترام می گذاریم و خیلی غنی است؛ اما فارسی کجا و عربی مبین کجا! این لیوان اگر پر باشد یک اسم دارد نیمه پر باشد اسم دارد خالی باشد یک اسم دارد. «کأس» همین طور «کأس» یعنی ظرف پر لیوان پر. این

«کأس» یک وقت است پر از چشمه خاص است یک وقت است نه، یک چند قطره‌ای از چشمه کافور به او می‌دهند ﴿مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا﴾، نه اینکه مزه کافور می‌دهد خیر! چند قطره از چشمه کافور در آنجا ضمیمه کردند نظیر آن رحیق مختوم که ﴿مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ﴾ [34] نه اینکه بوی تسنیم می‌دهد مزه تسنیم بدهد. یک چند قطره از چشمه تسنیم در آن مخلوط کردند. این چند قطره از چشمه کافور زدند. کافور چیست؟ ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾، آنکه خالص آن عباد الله می‌چشند که برتر از ابرار هستند، چند قطره از چشمه کافور در کأس و پیاله این ابرار می‌ریزند که ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ﴾، آن‌گاه این عباد الله کسانی‌اند که ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾ ما در دنیا تابع چشمه‌ایم هر جا چشمه است آنجا یا ویلا یا چادر یا خیمه یا خانه یا اتاق می‌سازیم کنار چشمه هستیم. انسان تابع آن چشمه است. ولی این کریمه می‌گوید چشمه تابع انسان است تفجیر چشمه به دست خود این عباد الله است هر جا اینها بخواهند چشمه می‌جوشانند ذیل این مرحوم امین الاسلام نقل می‌کند که با دست مبارک این عباد الله یک خطی کشیدند همان جا چشمه می‌جوشد. شجر هم همین طور است ما در دنیا تابع باغ هستیم هر جا درخت است می‌رویم کنارش؛ اما در بهشت درخت تابع بهشتی است هر جا او بخواهد درخت رشد می‌کند، یک چنین عالمی است. ﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾ یعنی این چشمه‌ها را اینها شکوفا می‌کنند، چشمه به وسیله اینها سر در می‌آورد.

قسمت ۳/انسان/تسنیم

فاصله الفاظ با حقیقت مفاهیم

قرآن کریم این معارف را که دارد القاء می‌کند، فرق افراد عادی با وجود مبارک حضرت آن است که افراد عادی، مثل ما این الفاظ را می‌شنویم، آشنایی با مفاهیمی که داریم از شنیدن این الفاظ آن مفاهیم به ذهن ما می‌آید. مفهوم به اندازه خودش اگر در جان ما جا گرفت، اثری کامل به همان اندازه دارد و اگر نگرفت که اثر ضعیفی دارد. این بهره ما از قرآن که ما اول الفاظ را می‌شنویم و به جهت انسی که داریم به مفاهیم آن منتقل می‌شویم؛ اما وجود

مبارک حضرت که از درون هست، اول آن معنا را می‌یابد، بعد لفظ را به وسیله فرشته می‌شنود یا بدون واسطه می‌شنود. با همین بیاناتی که ﴿رَبِّكَ أَكْبَرُ * وَثِيَابَكَ فَطَهَّرْ * وَالرَّجَزَ فَأَهْجُرْ﴾، دارد تطهیر می‌شود، دارد اینها را پیدا می‌کند. وقتی با اینها مأنوس شد، مسلح شد، می‌گوید برخیز و جهان را اِنداز کن! این ﴿فَمَ فَاَنْذِرْ﴾ که متعلق محذوف است و دلیل بر عموم است، ناظر به سوره «حشر» و امثال «حشر» نیست که ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، [1] چون که ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾، [2] تو رسالت جهانی داری، همگانی و همیشگی. هر فرد در هر عصر و مصر. تو مسئول هدایت اینها هستی. قسمت ۲ / مدثر / تسنیم

قول ثقیل

پس دو تا کار است: یکی علمی است که باید تلقی کنید که چگونه زمان و زمین می‌لرزد و پودر می‌شود؟ اینها که فهمیدنی نیست. اینها شهود قول ثقیل است. چگونه اینها را اجرا می‌کنی که جاهلیت را به عقلانیت تبدیل بکنی در هر سه بخش؟ این هم قول ثقیل است. وجود مبارک حضرت که حکومت تشکیل داد در مدینه مستقر شد، مگر برای امپراطوری ایران نامه نوشت؟ قبلاً هم چند بار به عرض شما رسید که ایران یک کشور سلطنتی نبود که ما شاه داشته باشیم. کشور شاهنشاهی بود در طی چند هزار سال. کشور شاهنشاهی کشوری است که از کشورهای دیگر مالیات و باج می‌گیرد. تمام کشورهای کوچک اطراف ایران به ایران باج می‌دادند، مالیات می‌دادند، این می‌شد کشور شاهنشاهی. این‌طور بود. روم هم به همین قدر بود. به هر دو حضرت نامه نوشت، این قول ثقیل نوشت، این کار سنگین است.

قسمت ۶ / مزمل / تسنیم

اسم و لفظ

﴿وَادْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ﴾، اسم رب غیر از گفتن این الفاظ است؛ البته این الفاظ شریف هستند، طوری است که آدم حق ندارد نام کلب را که در قرآن کریم است بدون وضو دست بزند. چنین کتابی است! اینها سرچایش محفوظ است. حالا ﴿كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾، [2] کسی وضو ندارد، آیا می‌تواند به آن دست بزند؟ قداست این کتاب و عظمت این کتاب و معنویت این کتاب حساب آن سرچایش محفوظ است! این یک مرحله است؛ اما این مشکل را حل نمی‌کند، این الفاظ! مفاهیم این الفاظ هم مشکل را حل نمی‌کند. کسی که این معنا را می‌داند، بله می‌داند. این الفاظی که در قرآن کریم است «الله، الرحمن»، اینها اسمای اسما هستند. این الفاظ اسم هستند برای آن مفاهیم. آن مفاهیم که در ذهن ماست، آن ثواب دارد، برکت دارد؛ اما آن مشکل را حل نمی‌کند. معانی ذهنی مشکل را حل نمی‌کند. این مرحله دوم هم مثل مرحله اول آن توانایی را ندارد. مرحله اول این الفاظ است، ثوابش را دارد، قداستش را هم دارد. قداست طوری است که بی‌وضو حتی نام کلب را نمی‌تواند دست بزند، این درست است. نام ابی‌لهب را هم نمی‌تواند دست بزند: ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ﴾. [3] اینها سرچایش درست است.

مفاهیم این الفاظی که هست «الله، الرحمن»، اینها در ذهن است، اینها مطالب علمی است ثواب دارد؛ اما اینها مشکل را حل نمی‌کند. سوم یعنی سوم که ما الآن در مرحله سوم هستیم، «اسماء الأسماء الأسماء»، این الفاظ، اسما هستند برای آن مفاهیم، آن مفاهیم اسما هستند برای آن حقایق. اینکه در «دعای کمیل» هست: ﴿وَبِأَسْمَانِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ﴾، [4] این است. در «دعای سمات» هست، در «دعای ندبه» است به اسمی که با آن اسم موسیٰ به طور رفت، به آن اسمی که عیسیٰ فلان کار را کرد، به آن اسمی که ایوب آن کار را کرد، آن مرحله است. سوم یعنی سوم! آن‌گاه این ذوات قدسی مظاهر آن اسما هستند. این می‌شود چهارم. این «وَبِأَسْمَانِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»، آنها را می‌گویند تعظیم بکن. به نام آنها باش. این یقیناً یک ارتباط غیبی می‌خواهد. این یک کار سنگینی است، شما مگر نمی‌خواهید یک کار سنگین بکنید و همه این راهزن‌ها را رام بکنید؟ قداره‌بندها

را رام بکنید؟ اسلحه را از دستشان بگیرید؟ اینها را به جای اینکه خونریز بکنی، مصافحه بکنند با هم؟ مگر نمی‌خواهی این نعمتی که ما گفتیم: ﴿اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ﴾، فرمود: ﴿أَعْدَاءَ قَالِفٍ﴾، همه خونریزی داشتید، همیشه جنگ داشتید، همیشه اختلاف داشتید، ما شما را به اینجا رساندیم. فرمود شما مگر قبلاً دشمن هم نبودید؟ معمولاً تمام کارهایتان قداره‌بندی نبود؟ سنگر بندی نبود؟ ﴿كُنْتُمْ أَعْدَاءَ قَالِفٍ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾، [5] ما اسلحه را گرفتیم و به دست شما قلم دادیم.

قسمت ۴ / مزمل / تسنیم

لفظ و مفهوم

در سوره مبارکه «حشر» و امثال «حشر» هم قرآن را مشخص فرمود. فرمود که این کتاب لفظی دارد، مفهومی دارد، ما بشرهای عادی مکلف به فهم و علم هستیم، همین! مکلف به شهود و عرفان نیستیم، ما به برهان مکلف هستیم. قرآن برهان اقامه می‌کند، ما هم مکلف هستیم عمل هم می‌کنیم؛ اما اگر کسی او ایس قرن خواست بشود، حارثه بن مالک بخواهد شود که راه خاص حضرت امیر را طی کند، آن راه خواص است، آن بر ما واجب نیست، آنچه بر ما واجب است، علم است. «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، [7] نه «شهود الرب فريضة».

اگر کسی آن راه او ایس قرن را رفت و آنها «طوبی له و حسن مأب»! آنها جزء نوافل ماست؛ ولی آن که جزء فريضة ماست، برهان است. برهان یک وزن علمی دارد به اصطلاح ما، یک مقدار سخت است فهمیدن آن، اما آن حقیقت یک چیز دیگر است که آدم مشاهده کند. مشاهده آن حقیقت کار آسانی نیست، فرمود این حقیقت قرآن اگر بر کوه نازل بشود، کوه را ریز ریز می‌کند؛ اما قرآن بر ما نازل شد، همان طور که ذات اقدس الهی به حضرت فرمود قرآن بر تو نازل شد، به ما هم نازل شد، ﴿وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾؛ [8] این قرآن برای ما هم نازل شد، در حد برهان، در حد علم، ﴿يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾، [9] قابل فهم است برای ما، اما آن محتوا و

حقیقت قرآن را فرمود اگر ما به کوه بدهیم، ریز ریز می‌شود. این در سوره مبارکه «حشر» که فرمود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾ همین است. آیه ۲۱ سوره مبارکه «حشر» این است: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ﴾؛ همین کتاب! لفظش نه، مفهومش نه، علم و استدلال و برهانش نه، اینها چون حصولی است، اینها با چند سال درس و بحث حوزه و دانشگاه حل می‌شود؛ اما حقیقت قرآن که بخواهد متمثل بشود، این را اگر به کوه بدهیم کوه ریز ریز می‌شود. تو الآن باید آن حقیقت را تحمل کنی. این طور نمی‌شود که بی‌سحر نمی‌شود، بدون نماز شب نمی‌شود: ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾، این کتاب می‌خواهد نازل شود. قسمت ۳/مزمّل تسنیم

اسماء الحسنی

کلّ عالم را رحمت دارد اداره می‌کنید؛ یعنی ذره‌ای غضب در عالم نیست. این مهندسی عالم است، چرا؟ برای اینکه این دعای شریف «جوشن کبیر» یا سایر ادعیه اسمای حسنای خدا را مشخص کرد. حالا هزار اسم یا کمتر و بیشتر! آن اسم اعظم بعد از «الله»، که اعظم اسماست، نام مبارک «الرحمٰن» است. شما ببینید در هیچ‌جا «الرحمٰن» صفت برای چیزی قرار نمی‌گیرد؛ اما «الرحیم، الرّؤف، الودود، الشافی»، اینها صفت قرار می‌گیرد. «الرحمٰن» برای همیشه موصوف است، چون «الرحمن»، کار «الله» را می‌کند برای اینکه اسم اعظم است؛ یعنی مهندسی عالم به دست «الرحمٰن» است. عالم تمام خط‌کشی‌های آن و تمام اضلاع آن و تمام مواد ساخت و سازش را «الرحمٰن» دارد اداره می‌کند. چیزی به نام غضب در عالم نیست. جهنم چیست؟ جهنم مظهر عدل است. اگر این استکبار را، این صهیونیسم را، این صدام را نسوزاند که عالم بی‌نظم می‌شود. بهترین جا برای تنبیه تبهکاران همین جهنم است، عدل خداست. - معاذالله - عدل رحمت است یا غضب؟ عدل رحمت است. قسمت ۳/مزمّل/

تسنیم

کلمه رحمن

اگر کسی بگوید هیچ غضبی در عالم نیست، حرف صحیح قرآنی زده است. نقشه این عالم را چه کسی کشیده است؟ رحمان. چه کسی گفته بسوز و چه کسی بساز؟ به چه چیزی گفته بسوز و به چه کسی گفته بساز؟ «الرحمٰن». «وَأَنْتَ الْذِي تَسْعَى رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ»، ما یک امام در عالم بیشتر نداریم و آن «الرحمٰن» است. «الرحمٰن» می گوید صهیونیسیم و استکبار و صدام را بگیر و بسوزان، شهید را بگیر و پیروان! هر دو رحمت است. غضبی در کار نیست. قسمت ۳ / مزمل / تسنیم

شئی عامترین مفهوم

در جریان خلقت - همان طوری که ملاحظه فرمودید - یک اصل کلی قرآن دارد بیان خداست که هر چه مصداق شیء است، مخلوق خداست: ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾، [1] هیچ لفظی به اندازه شیء نیست؛ چه رسد به اینکه اعم از شیء باشد. عامترین مفهوم شیء است. هر چه مصداق شیء است، مخلوق ذات اقدس الهی است. این اصل اول که قبلاً گذشت که این «کان تامه» است.

قسمت ۷ / معارج / تسنیم

ما کلمه‌ای از شیء، جامع‌تر و عام‌تر نداریم. اگر بگوییم وجود در قبال ماهیت و مفهوم است و همه اینها زیر مجموعه شیء هستند: ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾، این اصل اول است.

اصل دوم این است که ذات اقدس الهی هر چیزی را که آفرید به زیباترین وجه آفرید: ﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾ [3] این «کان ناقصه» آن است؛ یعنی هر چیزی را که آفرید، به زیباترین وجه آفرید و دیگر بهتر از آن ممکن نبود؛ چه حیوانات را، چه انسان را، چه معادن را، چه موجودات آسمانی را، چه موجودات زمینی را، چه موجودات دریایی را، اگر ماهی آفرید به بهترین وجه آفرید که از آن زیباتر

ممکن نبود! اگر خرچنگ آفرید به زیباترین وجه آفرید و دیگر خرچنگ از این زیباتر ممکن نیست و اگر آهو و تیهو آفرید، از این زیباتر ممکن نیست! چرا؟ برابریک قیاس استثنایی است، گرچه خرچنگ نسبت به طاوس زیبا نیست؛ ولی همان لذت‌هایی که طاوس از زندگی خود می‌برد، خرچنگ از ازدواج خود، از بچه‌پروری خود، از تغذیه خود همان لذت را می‌برد. هر چه که برای خرچنگ لازم است به او داد، چرا؟ چون اگر وضعی بهتر از این ممکن بود؛ مثلاً جهاز هاضمه و دستگاه گوارش این موجود دریایی یا آن موجود صحرایی از این بهتر ممکن بود یا زاد و ولدش از این بهتر ممکن بود، کیفیت پرورش او، کیفیت بهره‌برداری آن از فضا و محیط زیست از این بهتر ممکن بود، اگر بهتر از این ممکن بود و خدای سبحان خلق نکرده بود یا «للجهل» بود یا «للعجز» بود یا «للبخل»، «والتالی بأسره الثلاث مستحیل فالمقدم مثله»؛ یعنی ممکن نیست که ماهی باشد از این بهتر، خرچنگ باشد از این بهتر، آهو باشد از این بهتر، ستاره باشد از این بهتر، موجود زمینی باشد از این بهتر، چرا؟ برای اینکه ممکن است ستاره‌ای از ستاره دیگر نورش بیشتر باشد، یک ماهی از ماهی دیگر ظریف‌تر باشد؛ ولی آن ماهی در آن نوع باید همین طور باشد. اگر بهتر از این ممکن بود و خدا خلق نمی‌کرد - معاذالله - یا برای اینکه نمی‌دانست یا نمی‌توانست یا آن جود و بخشش را نداشت. اینها جزء صفات سلبيه خداست، «فالتالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله»، پس این نوع ماهی از این بهتر دیگر ممکن نیست.

قسمت ۴ / معارج / تسنیم

ما از "شیء" مفهومی عام‌تر که نداریم هر چه مصداق شیء است مخلوق خداست؛ (وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ

أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۸۵) اعراف)

این اصل اول که «کان»ی تامه است. اصل دوم این است که هر چه آفرید به زیباترین وجه آفرید، ممکن نبود بگوید اگر این طور بود بهتر بود آن طور بود بهتر بود.

فرمود: ﴿الذی قَدَّرَ﴾ مقدار، مهندسی، قَدَر، قَدْر، راه را مشخص کرد این که نیامده اینجا بماند، این باید راهش را ادامه بدهد؛ اصل سوم یعنی سوم! راه را نشان داد، علامت‌ها، پیچ‌ها، کجا تَند کجا کُند، با چه سرعت، این را گفته یا نگفته؟ فرمود: ﴿فَهَدَى﴾ بله گفته است هدایت کرده، راهنمایی کرده کجا بروید؟ چه طور بروید؟ چه وقت بروید؟ با چه کسی بروید؟ همه را گفته است. این اصول چهارگانه برهان «الاعلی» بودن خدای سبحان است. پس نامی را که انسان برای ذات اقدس الهی انتخاب می‌کند باید از هر نقص از هر عیب منزّه باشد، یک؛ تا بتواند به ذات اقدس الهی اسناد بدهد بگوید او این است

اسمِ اسمِ اسم

این اسمایی که ما داریم «اسماءُ الأسماءُ الأسماء» است؛ یعنی این الفاظی که ما داریم، اسم است برای آن مفاهیم. آن مفاهیم اسم هستند برای آن حقایق خارجیّه. آن حقایق خارجیّه مظاهری دارند که بهترین و برترینش اهل بیت هستند. این اهل بیت (علیهم السلام) می‌شود مرحله چهارم. آن حقایق الهی که به توحید برمی‌گردد، حقیقت سوم است. این مفاهیم که در ذهن ماست، مرحله دوم است. این الفاظی که ما می‌گوییم، مرحله اول است. اینها «اسماءُ الأسماءُ الأسماء» هستند. آن وقت درباره خود این ذوات قدسی، می‌گوییم شما اسم اعظم هستید، اسمای الهی هستید. آن حقایقی که به «الله» برمی‌گردد و اینها مظاهر آن حقایق هستند، آن مرحله سوم است. این مفاهیم

مرحله دوم است. این الفاظ مرحله اول. ما همه این مراحل چندگانه را باید تسیح بکنیم، تقدیس

بکنیم، تنزیه بکنیم. قسمت ۱۱/حاقه/تسنیم

معنی و لفظ

در اسم «رب» را تسیح بکن، منظور از اسم، خود این لفظ نیست؛ البته الفاظ باید منزه از بار منفی باشد. اینکه می‌گویند اسمای خدا توقیفی است یک معنای خاصی دارد البته و اینکه می‌گویند فلان پیامبر یا فلان ولی (علیهما السلام) مظهر اسم خدا هستند ما در مرحله سوم یا چهارم قرار داریم. ما این الفاظی که در «جوشن کبیر» و مانند آن قرائت می‌کنیم اینها اسمای آن مفاهیمی هستند که در ذهن ماست آن مفاهیم اسمای حقایقی اند که در خارج هستند آن حقایق اسماء کمالات ذات اقدس الهی اند که مربوط به ذات یا فعل اوست. ما در «اسم الاسم الاسم» بحث می‌کنیم و لفظ می‌کنیم تلفظ می‌کنیم، آن که اسم او اعلی است این لفظ نیست. اینکه می‌گویند فلان پیامبر اسم اعظم می‌داند، معنایش این نیست که فلان لفظ را گفته مرده را زنده کرده با لفظ یا مفهوم ذهنی لفظ مرده زنده نمی‌شود، با آن حقیقتی که اسم خداست سِمه خداست علامت الهی است و این الفاظ و مفاهیم حاکی از آن سِمه و علامت هستند آن اثر دارد آن وجود مبارک امام است که مظهر اسم ذات اقدس الهی است اما این الفاظ را در مقام ادب باید کاملاً رعایت بکنیم. لفظی که بار منفی دارد مفید نقص است یا عیب او را همراهی می‌کند این الفاظ را نباید درباره ذات اقدس الهی به کار ببریم. مرحوم شیخ بهایی را غریق رحمت کند! ایشان یک تعبیر لطیفی دارد؛ البته اینها برهان نیست تمثیل است. این شیخ بهایی (رضوان الله علیه)

می‌فرماید که لطیف‌ترین بیان را صفدی از وجود مبارک حضرت امیر نقل می‌کند که تعلق روح به بدن مثل تعلق

معنا به لفظ است. [13] این معنا اگر در این لفظ باشد این لفظ مستعمل است اگر این معنا را از این لفظ بردارید

این کلمه مهمل است؛ مثلاً کلمه مسجد این کلمه مادامی مستعمل است که آن معنا در آن باشد اما وقتی کلمه‌ای معنا نداشت می‌شود مهمل. مادامی که روح در بدن است این مستعمل است و اساس دارد، مادامی که روح این بدن را رها کرده این جیفه است؛ از این بدن کاری ساخته نیست. ادراکات از لمس تا عقل، از عقل تا لمس همه مربوط به روح است؛ لذا در اتاق عمل وقتی لامسه را از شخص گرفتند با آن ماده، انسان را تخدیر کردند، این بدن را اربا اربا می‌کنند هیچ دردی ندارد. درد درک است درک مربوط به روح است این بدن ابزار کار اوست این بدن شد شد، نشد نشد؛ لذا با اینکه انسان با این دست رومیزی یا زیرمیزی گرفت، ولی گناه مربوط به روح است؛ لذا در قیامت وقتی این بدن‌ها و این دست‌ها و این پاها و این پوست‌ها شهادت می‌دهند، ما یک باصره داریم یک عین؛ باصره جزء شئون نفس است عین جزء بدن است، چشم داریم و بینایی، گوش داریم و شنوایی، این را فقه کاملاً از هم جدا

کرده

بدن مادی است، اما نفس مدبر که مادی نیست نفس ادراک می‌کند، هم لامسه را هم باصره را، هم شامه را اینها شئون نفس هستند، خیال و وهم هم مربوط به نفس است، عاقله هم مربوط به نفس است، ایمان هم مربوط به نفس است، با این ابزار حرف می‌زند؛ منتها با این ابزار نشد ابزار دیگر،

درک و فهم

در دنیا بعضی چیزها را بدون ابزار درک می‌کنیم و آن عاقله است که می‌گوییم «لا اله الا الله شهد الله»، اینها توحید و وحی و نبوت این کلیات را که با ابزار درک نمی‌کنیم با چشم و گوش درک نمی‌کنیم؛ اصلاً کلی را که حس نمی‌فهمد، قضایای کلی را در علوم عقل می‌فهمد معارف الهی را عقل می‌فهمد معارف وحی و نبوت را عقل می‌فهمد، امامت را ولایت را، حقایق مجرد را عقل

می فهمد؛ اما امور جزئی را، سرما را، گرما را، لذت را، تلخی را، شیرینی را، اینها را نفس به وسیله ابزار و قوا درک می کند.

«النفس له وجود عقلي مجرد و وجود تدبیری هو المدبّر للبدن» نفس یعنی این! در هر عالمی نفس در همان عالم مناسب همان بدن است؛ اگر کسی خواب دید واقعاً خود خواب دید، با اینکه با بدن برزخی رفته است. اصلاً نفس بدون بدن نمی شود آن که بدون بدن است عقل تعبیر می کند، اگر گوش شما شنیده است که فلسفه‌ای است آنها این طور می گویند؛ ما یک عقل داریم یک نفس داریم، نفس اصلاً وجودش وجود مدبّر بدن است؛ آن موجود مجردی که بدن را تدبیر نمی کند که به آن می گویند عقل. این جواهر پنج گانه که نفس یکی از آنهاست عقل یکی از آنهاست، عقل نه یعنی عاقله؛ عقل در مقابل نفس روح مجرد است و بدن ندارد نفس بی بدن نخواهد بود اصلاً نفس موجود مدبّر بدن است، ما با نفس سروکار داریم ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ﴾، [27] نفس مطمئنه هم که شدی بدن دارد (سوره طارق / تفسیر تسنیم)

نیت و شاکله

ان النية هي العمل. عمل همان نیت است ، و غیر نیت چیزی در کار نیست . و تمام اعمال در نیت فانی هستند و از خود استقلال ندارند. پس از آن، استشهاد فرمود به قول خدای تعالی: قل كل يعمل على شاكلته . هرکس بر شاکله خود عمل مینماید، و اعمال تابع شاکله نفس است . و شاکله نفس گرچه هیئت باطنی روح و ملکات مخمره در آن است ، لکن نیت شاکله ظاهریه نفس اند. توان گفت که ملکات شاکله اولیه نفس، و نیت شاکله ثانویه آن هستند، و اعمال تابع آنهاست

، چنانچه حضرت فرموده است: شاکله نیت است. و از اینجا ظاهر شود در ضمیر ما نمیگنجد به غیر دوست کس
هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس

باید دانست که در محل خود مقرر است که عین ثابت انسان کامل مظهر اسماء الله الاعظم، که امام ائمه
اسماء است، میباشد، و اعیان سایر موجودات در ظل عین انسان کامل در علم و عالم اعیان مقرر، و
در عینو عالم تحقق موجود است. پس، اعیان جمیع دایره وجود مظهر عین انسان کامل است در
عالم اعیان، و جمیع موجودات مظاهر جمال و جلال او هستند در عالم ظهور. و از این جهت، هر نقص که در
عالم تحقق واقع شود و هر ذنبی که از مظاهر بروز کند، چه ذنوب تکوینی یا تشریحی باشد، به حکم ظاهر و
مظهر به ظاهر منسوب است حقیقتاً و بیشعابه مجاز

عارف محقق، خواجه انصاری، (۶۴۷) (فرماید: شکر اسمی است برای معرفت نعمت، زیرا که آن طریق معرفت منعم
است

شکر عملی است که ثمره این حالت است. زیرا که این حالت وقتی در قلب پیدا شد، یک حالت نشاطی برای
عمل موجب قرب حق در قلب حاصل شود، و آن عمل متعلق است به قلب و زبان و
دیگر جوارح. اما عمل قلب، عبارت است از قصد تعظیم و تحمید و تمجید منعم و تفکر در صنایع
و افعال و آثار لطف او و قصد رساندن خیر و احسان نمودن بر جمیع بندگان او. و اما عمل زبان اظهار
آن مقصود است به تحمید و تسبیح و تهلیل و امر به معروف و نهی از منکر و غیر آن. و اما
عمل جوارح، استعمال نعمت ظاهر و باطن است در طاعت و عبادت او و استعانت نمودن به آنها در نگهداری از
معصیت و مخالفت او، چنانچه چشم را استعمال کند در مطالعه مصنوعات و قرائت کتاب خدا و

تذکر علوم مائه‌شوره از انبیا و اوصیا، علیهم السلام، و همینطور سایر جوارح. اربعین حدیث ص ۲۸۱

کلمه کلمه

مثالی از تفسیر واژه کلمه

إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيهاً في الدنيا و الآخرة و من

المقربين (٤٥)

و يكلم الناس في المهد و كهلاً و من الصالحين (٤٦) ال عمران

این آیات که شرح اصطفاى نسبی مریم (علیها السلام) است به آن حضرت بشارت می دهد که تو از راه غیب مادر

می شوی و عیسی فقط فرزند توست، تا نپندارد از همسر صاحب فرزند خواهد شد، به همین جهت تعجب کرد.

در بشارت فرشتگان به حضرت مریم، اوصافی برای حضرت مسیح برشمرده شده است:

۱. سراسر جهان هستی کلمات الهی است؛ اما او مصداق کامل کلمه تکوینی (نه اعتباری) الهی است، زیرا روح

وی انتسابی قوی و پیوندی ویژه با خدا دارد. او با خطاب و کلمه «کن» به هستی قدم نهاد و بدان لحاظ که پدر

نداشت و نیز چگونگی کیفیت حمل و فصال، از ناحیه مادر نیز به صورت

۲۸۲

اعجاز و بی گذراندن ایام بارداری به دنیا آمد، از این رو آیت کبرای حق تعالی است و بهتر خدا را نشان می دهد.

۲. نشانه او این است که نامش عیسی، لقبش مسیح، به معنای رهبر روحانی و ممسوح بالبرکة، و کنیه وی ابن مریم

است.

۳. در دنیا چهره‌ای مقبول و مردمی، یعنی رسالت و پیامبری خواهد داشت و در آخرت نیز چهره‌ای معنوی دارد و دیگران وی را نزد خداوند شفیع خویش قرار خواهند داد. وصف عیسی مسیح به وجیه بودن در دنیا و آخرت، آن حضرت و مادر او را از اتهامات ناروا تنزیه می‌کند.

۴. آن حضرت با برخورداری از قرب کسبی و نیز موهبتی، قربی ویژه دارد و وجیه بودن او در حدِّ مقربان است؛ نه در حدِّ ابرار یا اصحاب یمین.

۵. حضرت مسیح در گهواره در نخستین روزهای ولادت سخن می‌گوید؛ هم اصل این تکلم معجزه است و هم اینکه سخنی را که انبیا(علیهم‌السلام) در چهل سالگی می‌گویند او در گهواره آن را می‌گوید و از دوران مهد تا چهل سالگی که دوران بلوغ عقلی انسان و نبوت انبیاست یکسان سخن می‌گوید. نبوت آن حضرت از همان نوزادی بوده (هرچند مأمور به احکام و تبلیغ آن نبود) و این تکلم، هم معجزه برای اثبات نبوت بود و هم برپاکی وی و پاکدامنی مادرش دلالت می‌کرد. تکلم در مهد با دخالت و اشاره مادر آن حضرت بود و این معجزه به هر دو منسوب است.

آن حضرت در دوران کهولت نیز گفتار رسولانه دارد و خود رسالت نیز خارق عادت است.

۶. حضرت مسیح(علیه‌السلام) از صالحان است ۲۸۳.

«کلمه» آن است که نهان و ضمیر را آشکار سازد، به هر وسیله‌ای که باشد. ^۱الفاظ را نیز از آن جهت «کلمه» می‌گویند که خاطرات غیبی را اظهار می‌کنند و هر چیز دیگری هم که غیب را آشکار کند، کلمه است، زیرا الفاظ برای ارواح معانی وضع شده‌اند. ^۲

خدای سبحان بشارت مسیح(علیه‌السلام) را به مریم با «کلمه» تعبیر می‌فرماید که در هر فرهنگ و لغتی برای آن، معادل خاصی هست.

برای «کلمه» معانی فراوانی گفته‌اند^۳؛ اما ظاهراً در این آیه حضرت عیسی (علیه‌السلام) مراد است، زیرا در آیات دیگر نیز خدای سبحان عیسی (علیه‌السلام) را کلمه الهی نامیده است: ﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ﴾^۴

المسیح: «مسح» دست مالیدن بر چیزی و برطرف کردن اثر از آن است و گاهی در یکی از این دو به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند «مسحت یدی بالمنديل»؛ با دستمال دستم را پاک کردم. به سگه نقره‌ای هم که بر اثر دست به دست شدن صاف شده مسیح یعنی ممسوح گویند. «مسح الارض» یعنی مساحتش را به دست آورد و از راه پیمودن و سیاحت به مسح تعبیر می‌شود.

در نامیدن حضرت عیسی (علیه‌السلام) به «مسیح» مناسبت‌هایی گفته شده است؛

۱ - ر. ک: التحقيق، ج ۱۰، ص ۱۱۹، «کل م.»

۲ - عين اليقين، ج ۱، ص ۴۹؛ تفسير الصافي، ج ۱، ص ۲۹.

۳ - التحقيق، ج ۱۰، ص ۱۲۰ - ۱۱۹، «کل م.»

۴ - سورة نساء، آیه ۱۷۱.

مانند ۱. بسیار در زمین گردش می‌کرد، چنان‌که در زمان او گروهی به سبب مسافرتشان در زمین به گردشگر مشهور بودند. ۲. بیماران پوستی را مسح می‌کرد و شفا می‌داد. ۳. به هنگام به دنیا آمدن، بدنش ممسوح یعنی چرب بوده است. ۴. مسیح در زبان عربی همان مشوح به زبان عبری است، چنان‌که در عبرانی، واژه موسی، موشی است^۱. مسیح در تورات مشیح است^۲.

امین الاسلام طبرسی نیز درباره وجه تسمیه مسیح (علیه السلام) احتمالات زیادی را بازگو کرده است: ۱. یمن و برکت بر او کشیده شد. ۲. از گناهان پاک شد. ۳. به روغن زیتونی مبارک مسح شد. ۴. به هنگام ولادت حضرت عیسی (علیه السلام) جبرائیل (علیه السلام) بال خود را بر او کشید تا از شیطان در امان باشد. ۵. برای رضای خدا بر سر یتیمان دست می کشید. ۶. بر چشمان نابینا دست می کشید و بینا می شد. ۷. بر هیچ بیماری دست نمی کشید، مگر اینکه شفا می یافت. ۳.

بر همین اساس، حضرت استاد شعرانی (قدس سره) می گوید: مسیح، اگر فعیل به معنای مفعول باشد (مسح شده)، اطلاق آن بر عیسی یا برای آن است که از آلودگی ها پاک شده؛ یا اینکه چون با یمن و برکت مسح شده؛ یا برای آن است که در هنگام ولادت جبرئیل او را با بال خود مسح کرده است تا از وسوسه شیطان در امان باشد؛ اما اگر فعیل به معنای فاعل باشد (به معنای مسح کننده) نام گذاری اش برای این بوده که با دست کشیدن، بیماران را شفا می داد.

۱ - مفردات، ص ۷۶۷، «م س ح.»

۲ - ترتیب کتاب العین، ج ۳، ص ۱۶۹۸، «م س ح.»

۳ - مجمع البیان، ج ۲ - ۱، ص ۷۴۹.

۲۸۵

است^۱، پس می توان گفت مسیح که معرب کلمه «مشیح»^۲ است و به معنای «ممسوح» نیز آمده است^۳ یا بدان معناست که خداوند دست برکت به او داده است؛ یعنی مسح رحمت حق نصیب او شده است؛ یا بدان معناست که

دست او مظهر برکت خدایی است، به گونه‌ای که به هر جا برسد، برکت و حیات می‌آورد، چنان که فرمود: ﴿وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ ۚ﴾ (خدا مرا در هر جا که باشم، مبارک قرار داده است).

تذکر: وجه تسمیه بیشتر حکمت است نه علت، و گرنه چون این جوه یاد شده در پیامبران دیگر نیز یافت می‌شد، پس آنان نیز باید به لقب «مسیح» ملقب می‌شدند.

وجیهاً: «وجیه» مانند رئیس، برداشتی است از نظام تکوین: همان گونه که در میان اعضا و جوارح، سر اعضای دیگر را رهبری می‌کند، در امور اعتباری نیز عده‌ای که به کاری مشترک اشتغال دارند، یک نفر را رأس خود به شمار می‌آورند و او را رئیس می‌نامند. «وجه» نیز از آنجا که اشرف اعضای بدن است و انسان‌ها هنگام مخاطب با یکدیگر چهره به چهره، روبه‌رو و مواجه می‌شوند، به این نام نامیده شده است.^۵

کهلاً: «کهل» در مقابل طفولیت و به معنای رسیدن به قوت در قوای بدنی و فکری است که نزدیک سی سالگی محقق می‌شود؛ اما اطلاق کاهل بر قسمت بالای پشت (أعلى الظهر) به اعتبار استحکام و بلندی و خالی بودن

- ۱ - نثر طوبی، ص ۳۹۹.

- ۲ - الکشاف، ج ۱، ص ۳۶۳؛ التفسیر الکبیر، مج ۴، ج ۸، ص ۵۴.

- ۳ - روض الجنان، ج ۴، ص ۳۲۲؛ التفسیر الکبیر، مج ۴، ج ۸، ص ۵۴.

- ۴ - سوره مریم، آیه ۳۱.

- ۵ - ر. ک: مفردات، ص ۸۵۵؛ التحقیق، ج ۱۴ - ۱۳، ص ۴۷، «وج ۵».

آن از اعضای نرم و لطیف است. در آیه مورد بحث کهل در برابر طفل صغیر ناتوانی است که در گهواره است و بر هیچ کاری حتی بر سخن گفتن توانا نیست.^۱

گفته شده که کهل، کسی است که سپیدی موی او بر سر و رویش ظاهر شده است (من وَخَطَهُ الشَّيْبُ).^۲

تناسب آیات

مریم(علیهاالسلام) پس از آنکه بشارت صفوه و مطهر بودن خود و نیز امتیاز خاص خدا به او را دریافت و همچنین پس از دستور خداوند به وی درباره لزوم قنوت، سجده و رکوع، در کنار عبادت کنندگان معبد (در قسمت شرقی معبد) خلوتی را برگزید و در پوشش حجاب به عبادت پرداخت، تا شکرانه آن اصطفای طهارت و امتیاز خاص را به جای آورد و فرمان حق تعالی را امثال کند.

آیات مورد بحث، شرح اصطفای نسبی مریم(علیهاالسلام) است که در آیات پیشین، از آن سخن به میان آمد: ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَكَةُ يَمْرُؤٌ... وَاصْطَفَىٰ عَلَىٰ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ^۳﴾ (بنابراین جمله ﴿إِذْ قَالَتِ﴾ در آغاز این آیه با ﴿وَإِذْ قَالَتِ﴾ آغاز داستان مریم(علیهاالسلام) هماهنگ است. برخی گفته‌اند که بدل اشتمال از آن است.^۴

* * *

۱ - التحقیق، ج ۱۰، ص ۱۴۰، «ک ه ل».

۲ - مفردات، ص ۷۲۷، «ک ه ل».

۳ - سوره آل عمران، آیه ۴۲.

۴ - تفسیر التحریر و التنویر، ج ۳، ص ۹۶.

ویژگی های مسیح (علیه السلام)

فرشتگان برای حضرت یحیی (علیه السلام) اوصافی را برشمردند: ﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ^۱﴾ (اما اوصافی بیشتر را برای حضرت مسیح (علیه السلام) ذکر کردند. برخی از این اوصاف بدین شرح است:

« ۱. کلمه الله » بودن: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ﴾: همه موجودات کلمات الهی هستند؛ اما مسیح (علیه السلام) انتسابی قوی و پیوندی ویژه با خداوند دارد و اطلاق کلمه بر مخلوقی چون مسیح (علیه السلام) اولی و انساب است.

این « کلمه»، کلمه تکوینی است نه اعتباری یعنی مرگب از حروف. کلمه لفظی را از آن جهت کلمه می نامند که نشان دهنده مراد گوینده است. بر این اساس، سراسر جهان هستی کلمات الهی اند، زیرا همگی آیات و نشانه های غیب اند: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۲﴾ (اگر درختان روی زمین قلم و آب دریاها به اضافه هفت دریای دیگر برای نوشتن کلمات الهی به کار گرفته شوند، کلمات الهی تمام نخواهند شد.

اطلاق « کلمه» بر موجودات جهان تکوین بنا بر وضع الفاظ برای ارواح معانی و مفاهیم آن اطلاق حقیقی است؛ به ویژه برای موجودی که بهتر خدا را نشان دهد و آیت کبرای حق باشد.

مسیح (علیه السلام) نیز یا از همین جهت مصداق کامل « کلمه» خداست؛ یا چون

- ۱ - سورة آل عمران، آیه ۳۹.

- ۲ - سورة لقمان، آیه ۲۷.

۲۸۸

آن حضرت با کلمه ﴿کُن﴾ قدم به هستی نهاد. آری خدای سبحان ایجاد هر چیزی را اراده کند، با خطاب ﴿کُن﴾ آن چیز را هست می کند: ﴿أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۱﴾ (و قول خدا کلمه خداست، پس می توان گفت مسیح(علیه السلام) قول الله و کلمه الله است، زیرا آن حضرت نیز مانند حضرت آدم(علیه السلام) با کلمه الهی ﴿کُن فَيَكُونُ^۲﴾ (هست شد و هستی یافت: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ^۳﴾)

در پیدایی امور عادی از طرف خدای سبحان زمان مطرح نیست؛ اما علت های قابلی که متزمن اند، نیازمند زمان اند: ﴿قُلِ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَجَعَلَ فِيهَا رَوْسِيًّا مِّن فَوْقِهَا وَبَرَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ^۴﴾ (یعنی خلقت زمین، آسمان، تأمین روزی و مانند آن، زمان بردار است؛ اما علت های قابلی در کلمات و امور غیر عادی و معجزات، نیازمند زمان نیستند: ﴿أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْءًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ و هستی از آنجا که با صدور کلام الهی و بی دخالت عنصر زمان، رنگ هستی به خود می گیرد، کلمه الهی نام گرفته است و حضرت مسیح(علیه السلام) را نیز به همین جهت «کلمه» نامید:

- ۱ - سورة يس، آیه ۸۲. ﴿کُن﴾ خطابى است تکوینى و مخاطب آفرین؛ یعنی مخاطب فرع بر خطاب است؛

خلاف خطاب های اعتباری که فرع بر مخاطب است؛ البته خطاب به معدوم صحیح نیست؛ اما همه اشیا در علم

حق تعالی موجودند و ذات اقدس خداوندی با صدور فرمان به معلوم خود، آن را از مخزن غیب تنزل می‌دهد.

- ۲ - ۸ - سوره آل عمران، آیه ۵۹.

- ۳ - ۸ - همان.

- ۴ - ۸ - سوره فصلت، آیات ۱۰ - ۹.

۲۸۹

﴿إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾. مسیح (علیه السلام) نه تنها از آن جهت که پدر ندارد، معجزه است، بلکه با توجه به کیفیت حمل و فصال حضرت مریم (علیها السلام) از ناحیه مادر نیز به صورت اعجاز و بی گذراندن ایام بارداری به دنیا آمد.^۱

خدای سبحان درباره روح‌های عمومی می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲ (و درباره روح‌های تأییدی می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۳ (و درباره عیسی بن مریم (علیه السلام) خصوصاً می‌فرماید: ﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا﴾^۴ (روح عیسی مسیح (علیه السلام) افزون بر آنکه همانند همه ارواح دیگر به الله منسوب است، پیوندی خاص با ذات اقدس خداوندی دارد و بر همین اساس، با اینکه سراسر جهان هستی کلمات الهی است، برخی مخلوقات به شکلی خاص، کلمه الله شمرده می‌شوند و حضرت مسیح (علیه السلام) از این گروه است.

تذکر: مفاد ﴿فَارْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾^۵ (غیر از جریان افاضه روح است، زیرا آن روح مُرْسَل مأموریت داشت هبه کردن خدا را بشارت دهد.

نکته: بشارت در این آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾ دو پیام دارد: تو مادر می‌شوی؛ مادر شدن از راه غیب است و عیسی (علیه السلام) فقط فرزند توست.

۱ - مجمع البیان، ج ۶ - ۵، ص ۷۸۹؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۴۷۹.

۲ - سوره حجر، آیه ۲۹.

۳ - سوره مجادله، آیه ۲۲.

۴ - سوره تحریم، آیه ۱۲.

۵ - سوره مریم، آیه ۱۷.

۲۹۰

۲. لقب و کنیه او: نام او «عیسی»، لقبش مسیح و کنیه وی «ابن مریم» است: ﴿اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ﴾. در این جمله، ﴿اسْمُهُ الْمَسِيحُ﴾ مبتدا و خبر است و «عیسی» عطف بیان یا بدل است و ابن مریم نیز عطف بیان یا بدل است؛ یعنی او این سه نشانه را داراست: هم «مسیح» (رهبر روحانی و مسموح بالبرکة) و هم نام او «عیسی» و هم صفت و کنیه او «ابن مریم» است. کلمه «مسیح» لقب است و باید بعد از کلمه «عیسی» ذکر شود؛ اما چون لقب تشریفی است (مانند صدیق) مقدم شده است.

مسیح در لسان عبری به رهبران روحانی گفته می‌شود. «مریم» اسمی سابقه‌دار و «ابن مریم» کنیه‌ای رایج بود و «عیسی» نیز نامی نیست که مانند «یحیی» بی‌پیشینه باشد: ﴿يَزَكِّيَّا اَنَا نَبْرُكَا بِغَلْمِ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا^۱﴾ (اما این مجموعه صفات و اسامی ویژه مسیح (علیه السلام) است و چون عیسی نامیده شدن (عَلَم)، به مسیح ملقب بودن و کنیه «ابن مریم» داشتن، مخصوص اوست، از این رو فرمود: ﴿بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ...﴾؛ یعنی این مجموعه، نشانه اوست.^۲ تعبیر از این مجموعه به «اسم» همچنین از آن‌روست که اسم، اعم از لقب و عَلَم و کنیه است.^۳

نکته: آیاتی که درباره بعد از ولادت عیسی (علیه السلام) است، به بنی اسرائیل یادآوری می کنند که عیسی (علیه السلام) فرزند مریم است و به دیگر سخن، قرآن کریم عنوان ﴿عیسی ابن مریم﴾ را بارها به کار برده است، تا توهم اهل تثلیث را بزدايد که می گفتن

- ۱ - سورة مریم، آیه ۷.

- ۲ - الکشاف، ج ۱، ص ۳۶۳.

- ۳ - ر.ک: تفسیر التحریر والتنویر، ج ۳، ص ۹۷.

۲۹۱

إذ قالت الملائكة يا مريم إن الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى ابن مريم وجيهاً في الدنيا و الآخرة و

من المقربين (۴۵) و يكلم الناس في المهد و كهلاً و من الصالحين (۴۶) ال عمران

« کلمه» آن است که نهان و ضمیر را آشکار سازد، به هر وسیله ای که باشد .^۱ الفاظ را نیز از آن جهت

« کلمه» می گویند که خاطرات غیبی را اظهار می کنند و هر چیز دیگری هم که غیب را آشکار کند، کلمه

است، زیرا الفاظ برای ارواح معانی وضع شده اند .^۲

خدای سبحان بشارت مسیح (علیه السلام) را به مریم با « کلمه» تعبیر می فرماید که در هر فرهنگ و لغتی برای

آن، معادل خاصی هست.

این «کلمه»، کلمه تکوینی است نه اعتباری یعنی مرگب از حروف. کلمه لفظی را از آن جهت کلمه می‌نامند که نشان دهنده مراد گوینده است. بر این اساس، سراسر جهان هستی کلمات الهی‌اند، زیرا همگی آیات و نشانه‌های غیب‌اند

برای «کلمه» معانی فراوانی گفته‌اند^۳؛ اما ظاهراً در این آیه حضرت عیسی (علیه‌السلام) مراد است، زیرا در آیات دیگر نیز خدای سبحان عیسی (علیه‌السلام) را کلمه الهی نامیده است: ﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ﴾^۴

المسیح: «مسح» دست مالیدن بر چیزی و برطرف کردن اثر از آن است و گاهی در یکی از این دو به کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند «مسحت یدی بالمنديل»؛ با دستمال دستم را پاک کردم. به سگه نقره‌ای هم که بر اثر دست به دست شدن صاف شده مسیح یعنی ممسوح گویند. «مسح الارض» یعنی مساحتش را به دست آورد و از راه پیمودن و سیاحت به مسح تعبیر می‌شود.

در نامیدن حضرت عیسی (علیه‌السلام) به «مسیح» مناسبت‌هایی گفته شده است؛

صفت

فرق بین اسم و وصف هم این است که اسم عبارت از همان ذات است «مع الوصف»، ولی وصف خصوص آن کمال را نشان می‌دهد

(مثلاً در آیه فوق) این تسبیح وقتی به اسم تعلق گرفته و اسم هم چند قسمت بود: اسماء لفظی دارند که بر

مفاهیم دلالت می‌کنند، مفاهیم ذهنی‌اند که بر حقایق دلالت می‌کنند، حقایق خارجی‌اند که آیات الهی و

اسمای الهی‌اند. ما در همه مراحل موظف هستیم به تسبیح، یعنی اسمی که همراه با نقص است کمبودی دارد

ذات اقدس الهی را منزّه بدانیم از این گونه اسماء و این اسماء را که بخواهیم بر مسمای الهی تطبیق بکنیم باید از هر نقصی این را تنزیه و تطهیر بکنیم. آن مفاهیمی هم که حاکی از مصداق هستند آنها هم باید منزّه باشند، آن مصداق خارجی هم که در حقیقت آنها اسماء هستند آنها را هم ما تنزیه می‌کنیم.

مطلب دیگر این است که آن حقایق الهی که اسمای حقیقی خدا هستند اینها کل جهان را پر کرده‌اند. در دعای نورانی «کمیل» می‌خوانیم: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» [3] که تمام حقیقت عالم را اسمای الهی پر کرده‌اند، وقتی ما موظف شدیم اسمای الهی را تنزیه بکنیم تقدیس بکنیم یعنی در عالم هیچ نقصی وجود ندارد این همان پیام آیه سوره مبارک «مُلْكٌ» است که ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾ [4] ساختار عالم را گفتند مثل سلسله ریاضی است، این سلسله ریاضی که از «یک» شروع می‌شود و حدی برای آن ندارد هر چیزی در جای خودش است. چهار در چهار بودن کامل است نقصی نیست، پنج در پنج بودن نقصی نیست هیچ عددی در مقام خودش نقص نیست هر عددی در جای خودش واقع است جهان این طور است

أَتَنَعْتُ اللَّهَ تَعَالَى؟ خدا را وصف می‌کنی؟ عرض کردند بله. فرمود «هَاتِ»؛ بگو بینم خدا را چگونه وصف می‌کنی؟ گفتیم: ﴿هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ حضرت فرمود: «هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ» فلان شخص هم علیم است، فلان شخص هم عظیم است فلان موجود هم علیم است، این که وصف خدا نشد. عرض کرد «فَكَيْفَ تَنَعْتُهُ؟» پس چگونه خدا را وصف کنم؟ فرمود: «هُوَ نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ»؛ او علم است نه علیم، او علم نامتناهی است؛ چه بگویی علم، چه بگویی «الله»، یکی است «هُوَ نُورٌ لَا ظِلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ» بعد هشام می‌گوید: «فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ». [10] من از محضر حضرت بیرون آمدم عالم‌ترین شاگردان حضرت در معارف توحیدی

بودم. شاگردان حضرت یکسان نبودند مطالب حضرت یکسان نبودند دستورات حضرت یکسان نبودند، چه اینکه آیات قرآن کریم هم یکسان نیست.

اگر می‌بینید نقص است یعنی نقص قیاسی است؛ مثلاً عدد چهار نسبت به عدد پنج کم است اما در جای خودش کامل است، ما اگر عدد چهار نداشته باشیم نقص داریم نباید گفت که فلان موجود نسبت به فلان موجود نقص دارد، این نقص سلسله کمال حقیقتی را تأمین می‌کند، این طور نیست که ما موجود ناقص در عالم داشته باشیم هر موجودی در جای خودش کامل است و این نقص نسبی است و باید هم باشد؛ چون اگر ما چهار نداشته باشیم پنج هم نداریم؛ پنج عبارت از چهار بعلاوه یک است اگر ما چهار نداریم پنج هم نخواهیم داشت و اگر پنج نداشته باشیم عدد دیگر هم نخواهیم داشت.

عالم اسمای الهی‌اند برای اینکه این اسماء طبق این دعای نورانی «کمیل»، کل جهان را پر کرده‌اند: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ» اینها اسم‌های چه کسی هستند؟ غیر از ذات اقدس الهی که کسی در عالم نیست که اینها اسم او باشند. اسم یعنی «سمه»، نشانه، آیت، فقط اینها آلات الهی‌اند و لا غیر! هیچ موجودی در عالم نیست مگر اینکه در جای خودش است ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ﴾.

ما موظف هستیم اسمای الهی را تسبیح کنیم خود اسمای الهی هم موظف‌اند که مسمای خود را تسبیح بکنند چه اینکه تسبیح می‌کنند تحمید می‌کنند و بعضی‌ها عالم‌اند به زعم ما، بعضی‌ها فکر می‌کنند که عالم نیستند. اما قرآن کریم در سوره مبارکه «نور» این پرنده‌ها و حیوانات را که می‌فرماید هیچ موجودی نیست که در زمین باشد یا «طائر فی السماء» باشد الا اینکه امتی است مثل شما، [7] یعنی اهل عبادت‌اند، اهل تسبیح‌اند، عالمانه خدا را تسبیح می‌کنند این طور نیست که حالا پرنده به طور غریزی تسبیح‌گوی او باشد این طور نیست اگر آن بزرگوار گفت:

تسبیح گوی او نه بنی آدم‌اند و بس *** هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد [8]

پس این اسماء مسمای خود را هم تسبیح می‌کنند آن وقت کل عالم می‌شود «سُبُوح و قُدُّوس». این سُبُوح و قُدُّوس یعنی آن مَسْبُوح از هر عیب است و مقدس از هر نقص. اگر باهم ذکر بشوند «إِذَا اجْتَمَعَا إِفْتَرَقَا» و اما «إِذَا إِفْتَرَقَا اجْتَمَعَا»؛ الآن ذات اقدس الهی مَسْبُوح است هم از عیب هم از نقص؛ اما وقتی که تقدیس با تسبیح کنار هم ذکر می‌شود مثل اینکه فرشتگان در جریان سجود به ذات اقدس الهی عرض کردند که ﴿أَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ﴾ [9] آنجا که تسبیح و تقدیس کنار هم است هر کدام معنای خاص خودشان را دارند تسبیح یعنی منزّه از عیب، تقدیس یعنی منزّه از نقص.

آیه

در حدیث شریف از علم عقاید و معارف تعبیر فرموده است به آیه ، آیت علامت و نشانه است . و نکته این تعبیر آن است که علوم عقلیه و حقایق اعتقادیه اگرچنانچه تحصیل شود برای فهم خود آنها، و جمیع مفاهیم و اصطلاحات و زرق و برق عبارات و تزیین ترکیبات کلمات ، و تحویل دادن به عقول ضعیفه برای تحصیل مقامات دنیویه ، آنرا آیات محکّمات نتوان گفت ، بلکه حجب غلیظه و اوهام واهیه باید نام نهاد. زیرا که انسان اگر در کسب علوم مقصدش وصول به حق تعالی و تحقق به اسماء و صفات و تخلق به اخلاق الله نباشد، هر یک از ادراکاتش در کاتی شود برای او و حجابهای مظلّمه ای گردد که قلبش را تاریک و چشم بصیرتش را کور کند، چهل حدیث ص ۱۸۸ اگر گفته می‌شود زمین آیت حق است آسمان آیت حق است یا انسان آیت حق است یعنی علامت و نشانه اوست خدا را نشان می‌دهد. نشان دادن در آن مخمّس و پنج ضلعی مشخص شد که گاهی علامت یک امر اعتباری است؛ مثل اینکه یک پتر مشکی یا سیاهی یک جا نصب می‌کنند این علامت سوگواری است و

عزاست. یک وقت یک پارچه رنگین نصب می کنند با یک علامت های خاص، اینجا علامت جشن و سرور است؛ اینها علامت های اعتباری است که در یک کشور هست در کشور دیگر نیست اینها قراردادی است. لیل و نهار آیت حق اند علامت حق اند از قبیل این برها نیستند.

قسم دوم این است که این آیت بودن برای زمین یا برای آسمان، عَرَض قریب باشد؛ مثل اینکه «الماء حارّ، الماء بارد» آب حرارت دارد آب برودت دارد این حرارت و برودت یک امر عارضی برای آب هستند گاهی هستند گاهی نیستند اگر گفته می شود «الارض آیه لله، السماء آیه لله»، حمل آیت بر زمین و آسمان از سنخ حمل حرارت و برودت بر آب نیست که عَرَض مفارق باشد.

قسم سوم آن است که گفته می شود مثلاً «الأربعة زوج» که حمل عَرَض ذاتی است بر ذات، قابل انفکاک هم نیست. اگر گفته می شود ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ﴾ «اللیل آیه النهار آیه السماء آیه»، ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾ [۳] و مانند آن از سنخ «الاربعة زوج» نیست؛ زیرا درست است زوجیت عَرَض ذاتی است و هرگز از اربعة جدا نمی شود ولی به هر حال عَرَض است عَرَض در مقام ذات نیست لازم ذات است آیت بودن برای زمین و آسمان از سنخ زوجیت اربعة نیست که عَرَض ذاتی باشد، چون عَرَض در مقام ذات نیست.

ضلع چهارم این مخمس این است که اگر گفتیم ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾ یا «الأرض آیه، السماء آیه»، از سنخ «الانسان ناطق» نیست که ذاتی باب ماهیت باشد؛ زیرا درست است که ناطق ذاتی انسان است اما ذاتی ماهیت اوست نه ذاتی هویت او و ماهیت او تابع هویت اوست اگر هویتی خدا به او ندهد ناطقیتی در کار نیست تا ذات اقدس الهی او را موجود نکند نه حیوانیتی است نه ناطقیتی. پس درست است ذاتی اوست اما ذاتی ماهیت اوست و ذاتی ماهیت بعد از ذاتی هویت است و اگر آیت بودن برای آسمان و زمین از سنخ ذاتی ماهیت باشد یعنی در رتبه هستی نیست.

ضلع پنجم این مخمس این است که اگر گفته می‌شود «الارض آية الليل آية النهار آية»؛ نظیر اینکه بگوییم «الوجود موجود»؛ اگر گفتیم «الوجود موجود»، وجود غیر از هستی چیز دیگری که ندارد این عین اوست آن وقت آیت بودن ذاتی تمام اشیاء است نمی‌شود گفت که اشیاء دو قسم‌اند از یک جهت آیت حق‌اند از جهتی دیگر آیت حق نیستند. اگر از جهتی آیت حق نباشند - معاذالله - معلوم می‌شود از آن جهت مستقل‌اند در حالی که چیزی در عالم نیست که مستقل باشد و خدا را نشان ندهد.

پس صدر و ذیل سراسر عالم می‌شود نشانه خدا. اگر کسی نشانه‌های این چنین را که کل عالم را گرفته و ذاتی هر چیز است و خود شیء هم آیت حق است او را نبیند این می‌شود کور؛ لذا قرآن کریم در سور مکی مثل همین سوره می‌فرماید مگر اینها آسمان را نگاه نمی‌کنند؟ زمین را نگاه نمی‌کنند؟ کوه را نگاه نمی‌کنند؟ شتری که با او زندگی می‌کنند نگاه نمی‌کنند؟

مفهوم بینهایت

این نامحدودی که ما می‌گوییم یک لفظ است، یک؛ مفهوم ذهنی است، دو؛ به حمل اولی نامحدود است ولی به حمل شایع محدود است.

مثل اینکه ما می‌گوییم «فرد» این «فاء و راء و دال»، این فرد به حمل اولی فرد است «الفرد فرد» چون هر چیزی خودش است؛ اما به حمل شایع این کلی است؛ زیرا این فرد قابل صدق بر کثیرین است می‌گوییم زید فرد است عمرو فرد است بکر فرد است خالد فرد است. شخص هم همین طور است شخص به حمل اولی شخص است «الشخص شخص»، اما به حمل شایع شخص کلی است. این شخص بر زید حمل می‌شود می‌گوییم «زید شخص، عمرو شخص، بکر شخص». دو گونه حمل داریم: یک نحوه حمل اولی ذاتی است که اتحاد مفهومی است، یک حمل شایع صناعی است که معناها فرق می‌کند، مصداق یکی است؛ لذا این دو تا

قضیه نقیض هم نیستند که «الشخص شخص» چون هر چیزی خودش است، «الشخص لیس بشخص، الشخص کلی» چون قابل صدق بر کثیرین است. نامحدود به حمل اولی نامحدود است ولی به حمل شایع محدود است؛ برای اینکه چندین مفهوم در ذهن ماست یکی از آن مفاهیم مفهوم نامحدود است. اگر نامحدود نامحدود بود که در ذهن جا نمی گرفت، این نامحدود به حمل اولی نامحدود است یعنی مفهوم نامحدود است، ولی مصداقاً، مصداق نامحدود است؛ نامتناهی این طور است نامحدود این طور است. ما درباره خدا، مکلف به برهان هستیم نه عرفان. ما به برهان و دلیل مکلف هستیم کاملاً می توانیم بحث کنیم که خدا نامحدود است و ادله آن را هم بیاوریم. اما معنای عرفان این است که آدم شهود بکند، نامحدود که قابل شهود نیست، بسیط هم هست کجایش را آدم شهود بکند. بعضی آن را شهود بکند او که بعضی ندارد بسیط است همه را شهود بکند که نامحدود است؛ لذا ما مکلف به عرفان نیستیم معرفت ذات اقدس الهی با علم شهودی محال است و محال؛ اما ما مکلف به دلیل هستیم استدلال هستیم، خدا نامحدود است برهان هم اقامه می کنیم برای ما قابل فهم است.

پس ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾ با این مراحل؛ لفظ، مفهوم، حقیقت خارجی، اینها را باید تسبیح بکنیم تسبیح بکنیم از چه چیزی (از عیب و از نقص)

هر اسم نازلی اسم برتر را تسبیح می کند، هر اسم عظیمی اسم اعظم را تسبیح می کند. اسم اعظم اسمای خود را تسبیح می کند ما موظف هستیم اسمای الهی را «بالقول المطلق» تنزیه بکنیم.

«سَبِّحْ»؛ حتی از محدود بودن مسبح است مقدس است «سَبِّحْ عَنِ الْحَدِّ» است «قَدُّوسٌ عَنِ التَّحْدِيدِ» است ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾.

حفظ مفاهیم

وقتی هم که می‌خواهد تنزل بکند: ﴿بِأَيِّدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾، به دست سفیران طیب و طاهر قرآن نازل می‌شود. فرشته‌های طیب و طاهر معصوم و مصون اینها را می‌آورند. وقتی وارد فرودگاه شد، حرم امن قلب مطهر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) شد، فرمود: ﴿وَإِنَّكَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾، [24] تو از علم لدنی برخوردار هستی، صد درصد آنچه را ما گفتیم، تو گرفتی. این برای این! حالا که گرفتی، خیلی از موارد است که انسان مطلب را خوب می‌فهمد؛ ولی حافظه او ضعیف است، فرمود صد درصد حفظ می‌کنید: ﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾، [25] این بخش دوم یعنی بخش دوم! انسان اول چیزی را می‌شنود، یاد می‌گیرد، بعد به حافظه می‌سپارد، این حافظه هم باید مثل آن عاقله امین باشد. فرمود عاقله شما صد درصد، چون ﴿إِنَّكَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾، حافظه‌ات هم صد درصد، ﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾. بخش سوم که به جامعه بخواهی منتقل کنی و املاء کنی بنویسند، دستور بدهید، بشنوند، صد درصد لبان مطهّرت معصوم است: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾، [26] ما دیگر چه می‌خواهیم؟

قسمت ۲ / جن / تسنیم

تفسیر فقط با تکیه بر قرآن و روایات

وجود مبارک حضرت امیر فرمود، قرآن «يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ»، [15] «يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا». [16] این فرمایش حضرت است در نهج البلاغه، بعد خودشان هم تطبیق می‌کردند. از حضرت سؤال می‌کردند که چطور در یک جا خدا فرمود: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾، [17] یک جا می‌فرماید وقتی می‌میرید فرشته مرگ عزرائیل(سلام الله علیه) جانتان را می‌گیرد: ﴿فَلْيَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي

وَكَلِّبْكُمْ [18] یک جا می فرماید که فرشتگان زیر مجموعه جان انسان را می گیرند: ﴿تَوَفَّيْتَهُ رُسُلُنَا﴾ [19] فرمود، [20] افراد که یکسان نیستند، بعضی انبیا هستند، بعضی اولیا هستند، بعضی مرسلین هستند، بعضی ائمه هستند، بعضی مؤمنین خالص هستند، بعضی پایین تر هستند، آنجا که به درجه عالیه رسید، خود ذات اقدس الهی جان آنها را می گیرد، اینها را می گویند امانتی است که رد می شود. ببینید خیلی ها می میرند؛ مثل ما، خیلی ها در حال مرگ، زنده اند، روحشان را تقدیم می کنند. اینکه این شخص حالا به این مقام رسید یا نرسید، نمی دانیم؛ ولی ادعای او این است که «روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم»؛ [21] یعنی ما زنده ایم. وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که نمرد، این روح را تقدیم کرد. بعضی ها در حال مرگ، زنده اند؛ یعنی امانت را دارند می دهند. این کجا و افراد عادی کجا! حضرت فرمود: این ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ﴾ مربوط به یک عده است، ﴿يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ مربوط به یک عده است. ﴿تَوَفَّيْتَهُ رُسُلُنَا﴾ مربوط به یک عده دیگر است؛ این تطبیق آیه. یا آن قصه رجم که کسی بعد از شش ماه وضع حمل کرد، خواستند او را رجم کنند، حضرت فرمود نه، مجموع آیات قرآن نشان می دهد که اقل حمل شش ماه است، چون آورده بودند زنی را که بعد از شش ماه مادر شد، خواستند - معاذ الله - او را رجم کنند که حضرت فرمود این کار را نکنید، برای اینکه آیات قرآن نشان می دهد که مجموع بارداری و شیردادن سی ماه است. فرمود: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [22] یعنی مادر مجموع سی ماه با بچه هست. این سی ماه چیست؟ یعنی دوران بارداری او دوران شیر دادن. بعد در آیه دیگر فرمود دوران شیردادن و شیرخوارگی فرزند دو سال است: ﴿يُرْضَعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ [23] پس دو سال، یعنی ۲۴ ماه دوران شیرخوارگی است. این ۲۴ ماه را از سی ماه که کم بکنید، می شود شش ماه، پس شش

ماه می شود اقل حمل. چرا این زن را می خواهید متهم بکنید؟ [24] این یک نحوه تفسیر قرآن به قرآن است که خود ائمه به ما آموختند و به آن استدلال کردند.

قسمت ۹ / معارج / تسنیم

تفسیر قرآن به قرآن یک بخش آن روح‌اللهی بودن، مسیحا بودن، مسیحا نفس بودن، مادرانه فرزند را شیر دادن، پروراندن است که ﴿هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ﴾. این یک راه است که همه متشابهات یک روح‌اللهی هستند که محکمت، مریم اینهاست: ﴿هُنَّ أُمَّ الْكِتَابِ﴾ سخن از «أب» و امثال آن نیست. یک وقت سخن همین بحث‌های معمولی است که مطلقات را به مقیدات، عمومات را به خصوصات، ذی‌القرائن را به قرینه، با رعایت شأن نزول آیات تفسیر می‌شود، این یک حدّ میانی است. یک حدّ است که در خود آیات کنار هم قرار می‌گیرد؛ مثل ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾، همین را با دو آیه بعد تفسیر فرمود که ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾ و امثال آن، حالا تا برسد به موارد دیگر.

قسمت ۹ / معارج / تسنیم

نتیجه گیری:

قرآن بعنوان منبع ازلی و ابدی تمام علوم شامل تمام مفاهیم و ضروریات بشر می باشد لذا تنها علمی به نتایج مطلوب و نافع به حال انسان و بشریت می رسند که با تکیه به این مفاهیم ترسیم ، تدبر، تفسیر و تاویل شوند و البته دستیابی به این مفاهیم نیاز به مراجعه به کلام نورانی ائمه اطهار ، راویان احادیث و مفسران راسخون فی العلم و اولی الالباب (به تعبیر خود قرآن) را می طلبد . تا نسبت به همه علوم جدیده و قدیم تعابیر صحیح تشخیص و ارائه داده شود .

این کتاب حرف اول و آخر می‌زند بر همه مکاتب جهان فائق و پیروز است. در سه سوره قرآن بالصراحه تبیین کرد فرمود: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾، [۳] ﴿وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾، [۴] ﴿وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ [۵] برهان دستتان است با قرآن بیندیشید معارف قرآنی را آنچه خدا درباره توحید گفته وحی گفته نبوت گفته امامت گفته معاد گفته برزخ گفته، اینها را خوب فرا بگیرید تا بر هر مکتبی پیروز بشوید؛ پس آن مکتب‌ها را هم باید بشناسید و مکتب خودتان را هم بشناسید و تا بتوانید این را حاکم بر آن قرار بدهید.

بارها به عرض شما رسید دو تا کافر یکی مار کس [۶] و یکی انگلس [۷] از آلمان برخاستند این دو نفر از این منطقه غرب آلمان برخاستند و بساط اقتصاد کمونیستی را پهن کردند و منکر مبدأ و معاد و وحی شدند و این یک میلیارد و ششصد میلیون را در چین کافر کردند. ما با داشتند انبیای الهی وجود مبارک حضرت اهل بیت عصمت و طهارت قرآن نهج البلاغه، داشتن علی بن ابیطالب (علیهم صلوات الله اجمعین) نتوانیم حرف خودمان را به جهان برسانیم، این بد رفتاری ماست. تفسیر تسنیم / سوره غاشیه /